

النهی نامہ

اثر طبع آقای میر سید علی

﴿رفعی مجتهد فسی﴾

منتشره تیر ماه ۱۳۱۶

از نشریات مؤسسه ادبی:

کانون شعرا

﴿قیمت تکریال﴾

طهران: چاپخانه کانون

شماره ۵۵

الہی نامہ

اثر طبع آقای میر سید علی

برقی مجتہد قمی *

منتشرہ تیر ماہ ۱۳۱۶

از نشرات مؤسسہ ادبی:

کانون شعرا

طهران: چاپخانہ کانون



اعلیٰ حضرت همايون شاہنشاہی



والاحضرت همايون ولايتعهد

۲۱۹۴
۱۹۵۹
۱۹۵۹

بنام خداوند بخشاینده مهربان

که نامی نامش آزمایش از ماهی است تا ماه
شهنشاه قوی عزم توانا
وزو ایران ما گردید آباد
بایران داد گوئی آب حیوان
به پیری با جوانان هم عنان شد

ز نسل ارجمند آن شهنشاه
که داناتر زهر پیر است و برنا
فروزان گوهر اندر بحر بینش
که جاویدان زید ایران از این جهان

نام « پهلوی » آتشاه جمجاه
رضا شاه فریدون فر دانا
شهنشاهی کزو شد خلق آزاد
شهنشاهی کزو شد زنده ایران
شهنشاهی کزو ایران جوان شد

برای اولین شهزاده و شاه
ولیعهد جوان بخت توانا
درخشان اختر اندر چرخ دانش
ولیعهد زمان و جان ایران



۴۳*

نمودم پر ز گوهر این طبق را
 بطرزی تازه کردم دفتری باز
 برون آوردم از صد پوست يك مغز
 خدا را از صفات ذاتی و ذات
 گهر هائی كه كس نا سفته سقتم

بنظم آوردم این زیبا سبق را
 اصول معرفت را کردم آغاز
 سرودم ابن الهی نامه نغز
 ز راه خود شناسی کردم اثبات
 سخنهائی كه كس نا گفته گفتم

۴۴*

بتزد آن سلیمان زمانم
 برای زیب بازوی توان
 جهانرا روشن و رخشان چو خورشید

كه چون موری برم این ارمغانم
 گزیند. بلکه زین درهای بکنا
 کند از لؤلؤ لالای توحید

*

شود رخشنده چون خورشید اقلانك
 بنام " بهمنی " گفتم از این پیش
 بود بهر ولیعهد زمانه
 فرا در سایه شاهش از این پیش

بلی از مرد دانا توده خاك
 اگر چه این معانی را کم و بیش
 ولی ترتیب این نظم یگانه :
 خداوند! ز علم و قدرت خویش:



سپاه الهی نامه

ز کفر و شرک و نادانی ، هراسد
 تن و جان خودش را ، آزمودن
 که تن را باشد از وی زندگانی
 که در تن خود نشانی از مثال است
 که تا پیداو در تن کامن استی
 بود در زندگانی تن و جان
 شود انسان بکار خویش گمراه
 که قیوم قوا و تن بود آن
 ولی با چشم دل ، جزا و دگر نیست
 همه جان است پیش اهل بینش
 ز کند تن شود جانها گریزان
 طبیعت در تن ما حکم فرماست
 که گردد بی اراده کار از او راست
 بدن را بی اراده کرده دائر
 روان گشته ز سر تا پای تن خون
 بدانسان کز زمین روئیده اشجار
 نبات مو ز تن بالطبع روید

هر آنکس کو بخواهد حق شناسد
 تفکر بایدش ، در خود نمودن
 به بیند غیر تن او راست ، جانی
 و رای تن بیندیشد خیال است
 پس از آنهم قوای باطن استی
 ز هر يك قوه ، آثاری نمایان
 بهر يك گر خلل باید دمی راه
 و رای این قوا و و تن بود جان
 اگر چه دیدنی با چشم سر نیست
 تن و طبع و قوا و نفس و دانش
 اگر یکدم جدا گردد ز تن جان
 ولی تاجان ما اندر تن ماست
 بلی طبیعی در این تن حکم فرماست
 طبیعت در همه تن گشته سائر
 چو آب جاری اندر دشت و هامون
 نبات مو ز تن روئیده بسیار
 ره خود خون همی بالطبع پوید

غذا چون وارد اندر معده گردد
غذا بی حکم جان کیلوس گردد
ندارد معده در کار خود از جان
نه از جان میشود زین طبع منعی
ولیکن معده بی جان ناتوان است
پس آنچه که اندر معده خون شد
اگرچه کار تن از طبع و اعضا است
پس اعمالی که از جسم است ظاهر
بدین معنی که بردت شبهه از بین
جهان هم در مثل باشد یکی تن
مثال امر و عقل از عالم غیب
مثال آن عالم شبه خیال است
مثال آن عالمی باشد که در خواب
مناماتی که آن را هست تعبیر
از این عالم چه انسان چشم پوشد
بود در غیب این عالم نبشته
از آن پس عالم امر است و عقل است
نشانی در تو ز آنها نفس و عقل است
مه و مهر و نجوم و جمله افلاک

به طبخش معده خود آماده گردد
پس آنکه همچنان کیموس گردد
بهر ده انتظار حکم و فرمان
نه میخواهد بجز این وضع وضعی
که قائم این تن و اعضا بجان است
به قیومی جان از طبع دون شد
وای بی جان نگردد کار از او راست
هم از جسم و هم از جان است صادر
بدان معنی امر بین الامرین
که جان او بود قیوم ذوالمن
قوای غیب این تن هست بی ریب
که مراجسام را حد کمال است
به بینی و به بیداری است نایاب
بجز سیر مثالش نیست تفسیر
به سیر غیب این عالم بکوشد
هر آنچه آید و هر چه گذشته
دلیل مثبتش عقل است و نقل است
دگر حاجت نه بر عقل و نه نقل است
عناصر ز آب و باد و آتش و خاک

که پیدا گشته انسان کز صدف در
 که در آنها طبیعت حکم فرماست
 جهان را نیز مانند تن آراست
 بر آن تابدمه و خورشید ز افلاک
 کنند از آن بهنگام آبیاری
 دهد یا حنظل و یا شهد و شکر
 ولد بالطبع خود آماده گردد
 ندارد هیچ در کار خود آرام

موالید ثلاث از چار عنصر
 مر این تن راهمه اجزاء و اعضاست
 همان طبیعی که در تن حکم فرماست
 چه تخمی را بیفشانی تو در خاک
 همی بارد بر آن ابر بهاری
 بروید تخم و وفق طبع خود بر
 نری نزدیک چون با ماده گردد
 طبیعت میدهد کار خود انجام

✽

طبیعت در جهان حکمش روان است
 شود اوضاع عالم جمله در هم
 که قیوم تن و طبع جهان است
 بدون جان نباشد حکم فرما
 اگر اندر جهان جانی نهان نیست
 بدون حق طبیعت کارگر نیست
 چنان باقی بود بی جان جهانی؟

ولی جان جهان تا در جهان است
 نظر بر گیرد از یکدم ز عالم
 بلی در این جهان جانی نهان است
 بدان سان که طبیعت در تن ما
 طبیعت را اثر اندر جهان نیست
 چو بیجان طبع را در تن اثر نیست
 چو تن بی جان نتواند زندگانی

✽

که قیوم تن و طبع جهان است؛
 که عین ذات جان، نیز آن صفات است؛

چو دانستی جهان دارای جان است
 بدان کورا صفاتی عین ذات است

مرید و مدرك و ناطق ، توان
چنانکه ناطق و حی و توانا است
به اوصاف دگر جزئی از آن است
زیا تا سر همه حی توانا است
بیندیش این صفات هشت گانه
به همچون رنگ و بو عارض بر آن است
برآرد هر صفت را عقل دان
که مفهوماً جدا و عین ذات است
چو عضو و جزء یا از او یکسو
که جان هم فاقد آنها چو ذات است
نه محتاج و نه ترکیب و نه معنی
تعالی شأنه عما یقولون



بود چون جان که در ناخن نهان گشت
تواند کرد از سر آشکارا
نباشد جان مگر چون مغز، در پوست
همان دم جان بر آن مس حس نماید
سخن گفتن ز ناخن ممکنش بود
بگفتی قصد خود با هر زبانی
کند از عضو لایق آشکارا

سمیع است و بصیر و حی و دانا
چنانکه جان بذات خویش دانا است
نه دانائی جان جزئی ز جان است
ز سر تا پا همه دانا و بینا است
ز جان ساده پاک یگانه
نه هر يك عضو یا جزئی ز جان است
ز جان ساده بی جزء و یکتا :
خدا را نیز جمله این صفات است
نباشد این صفات ثابت او
چنانکه فاقد بعضی صفات است
نه جسم و نه محل است و نه مرئی
منزه ذاتش از چند وجه و چون

خدا گر نیست پیدا از درو دشت
چنانکه جان صفات خویشتن را
ولی در ناخن پا گر چه از اوست
اگر چیزی ، بناخن مس نماید
ولیکن گر دهان در ناخنش بود
اگر در ناخنش بودی دهانی
همان جان جهان هم خویشتن را

گهی از انبیا خود را نماید
 گهی بدهد عصا در دست موسی
 گهی از نای ختم المرسلینش
 گهی با دست قدرت زای حیدر
 شنیدستی که گفت آن شاه صفر
 چنانکه گفت باز آنشاه مطلق
 ولی، در ما سوای نفس کامل
 مگر گاهی کند با خرق عادات
 شنیدستی که موسی را شبانگاه
 دمی بنگر به تاریخ و به اخبار
 توهم با گوش دل گر نیکبختی
 اگر گامی نهی زبن طبع بالا
 و گر یابی تقرب از نوافل
 در آن حالی که با خود می نیائی
 در این معنی سخن گر چه تمام است
 اگر چه جان درون تن نهان است
 تن و جان شما از هم جدا نیست
 همه در ظاهر و باطن بود جان

گهی از اولیا خود را نماید
 گهی موتی کند احیا به عیسی
 کند اظهار قرآنت مبینش
 کند از قلعه خیبر همی در
 زور حق گرفتم در ز خیبر
 همانا، من رأی قد رأی الحق
 نهان باشد محل چون نیست قابل
 ظهوری از نباتات و جمادات
 درختی فاش گفت انی انالله
 که دانی مثل این بوده است بسیار
 انا الله بشنوی از هر درختی
 توهم منصور وش کوئی انالله
 شوی در بندگی انسان کامل
 خدا از تو کند بس خود نمائی
 شنو این نکته کاین جان کلام است
 ولی پیدا و پنهان جمله جان است
 چو نیکو نگری این دو؛ دو تانیست
 که در هر جا نهی نامی تو بر آن

در نفی شريك و معنی او کان فیهما آلهما الا الله لفسد تا

اگر باشد دو جان اندر تن تو
چرا که چون خصوصیت دوتا هست
یکی شهد و یکی افیون پسندد
بود توحید ابن معنی که گفتم
اگر خواهی سخن در این معانی

نباشد هیچ کاری ممکن تو
خیال و خواهش هر يك جدا هست
یکی اندک یکی افزون پسندد
در نا سفته را بهر تو سقیم
ازین پاکیزه تر نبود بیانی

*۱

جواب اشعار منسوب بناصر خسرو و اشعار بهمنی که گفته اند:

« الهی راست گویم فتنه از تست
« نهال فتنه در دلها تو کشتی
« اگر خلقت نمودی بهر طاعت

ولی از ترس نتوانم چنیدن
در آغاز خلایق آفریدن
چرا بایست شیطان آفریدن

*

اشعار بهمنی

« خداوندا! توئی بینا و آگاه
جهاندارا! تو اصل عدل و دادی
در این قسمت چه حکمت بود تبعیض
اگر تو آفریدی کوسفندان

ز کردار تو دارم ناله و آه
اگر عقل و خرد دادی تو دادی
بیعضی دادی و برخی ندادی
چه لازم بود کرک نیز دندان؟

اشعار منسوب بناصر خسرو و اشعار بهمنی

مگر یوسف نبود یاکد امان
تو خلاق سماوات و زمینی
کنه از والدین ار بوده بر عکس

بدان اکنون که ایزد چون تجلی
نمود از بهر خود مفهوم اشیاء
ز اسما گشت خود آثار اعیان
به تعبیر دگر چون حق تماشا
مفاهیم و نقوش ماه و ماهی
یکی ز آثار گل بود و یکی خار
یکی زیبا نمود و دیگری زشت
یکی بنمود خود کج، دیگری راست
مقام واحدیت خود همین جا است
وجودی غیر واجب نیست اینجا
پس آنچه گشت اندر علم پیدا
در اینجا حق جمال خوش دیده

سپس از لطف جودش بار دیگر
نه گل را کرد گل نه خار را خار
نه کج را کرد کج نه راست را راست

چه شد کافکتدیش در چاه وزندان؟
تو اطفال کر و کور آفرینی
تویی لطف از چه در حق جنینی؟

باسماء و صفات لایزال
همی گردید در علمش هویدا
همی در علم سبحانی نمایان
نمودی با صفات خویش خود را
نمایان گشت در علم الهی
یکی ز آن مهره بود و دیگری مار
یکی لعل بدخشان دیگری خشت
یکی صالح یکی طالح پیا خاست
که «ماهیات الی کم شت» پیدا است
ولی ثابت بود مفهوم اشیا
همانا هست ماهیات اشیا
نه اینکه شکل اشیا آفریده

پدید آورد آنها را سراسر
بهستی کرد آنها را پدیدار
کجی و راستی از قامت ماست

سراسر خلعت خلقت به بخشود
 فلک را آفرید و توده خاک
 بهر کس درخور هر چه بد آن داد
 پلیدی را نگفت اهل بهشتی
 که پاکان را بدان کرده است موجود

بقوشی را که اندر منظرش بود
 نکرد از لطف جود خویش امساک
 جهان را کرد از جود خود ایجاد
 بهشتی را نگفت: ایدون تو زشتی
 پلیدان را همان داده است از جود

•••••

در اندیشه کند یکدم تماشا
 همی گردد به پندارش هویدا
 بیندیشد همی در فکرت خویش
 نه اینکه شکل ها را آفرند
 بخارج آورد بهر تماشا
 مثلث می نماید شکل منحوس
 مهندس را هجا گفتن نشاید:
 مثلث خود بذات خود همین بود
 بدین شکل مثلث هم به پرداخت
 که در این شکل ذاتاً نبودی خیر
 نه در آن کس که نقش از او شده است
 اگر عیبی است در نقش است بی ریب
 تو کج را خلعت هستی به بخشود
 ز جود خود ترا داده وجودی
 بیض حق نمودی عرض اندام

چنانکه گر مهندس خوبشتر را
 بنام هندسه اشکال اشیا
 همه اشکال را خود از کم و بیش
 مهندس شکلها در خویش بیند
 دگر باره چو خواهد شکلها را
 مهندس می نماید شکل مأنوس
 اگر شکل مثلث بد نماید
 مثلث را مثلث او فرمود
 مهندس که همه اشکال را ساخت
 مثلث را نشاید رنجش از غیر
 اگر نقص است در این شکل و نقش است
 نه در نقاش و نه در ~~کاش~~ او عیب
 تو کج را حق تعالی کج فرمود
 تو در علم خدا خاری نمودی
 نو بودستی همی نابود و کم نام

که حق داده توانائیت بر آن
 که بد باشد ترا ز اندیشه خویش
 کمال خویش را هرگز نکاهد
 که داده هر ترا جسمی و جانی
 نه از آن کس که داده مرترا جان
 که کج باشد نکی و دیگری راست

جواب اعتراض بخلق شیطان و ابتلاء به بلا یا

چرا توأم شده با میش و انسان
 چرا بنموده انسان را گرفتار

اگر نیکی کنی از حق همی دان
 وگر بد میکنی از خویش اندیش
 خدا بد را ز تو هرگز نخواهد
 ترا باید ز ایزد امتنانی
 ولی بد را ز سوء قصد خود دان
 پس این تبعیض خود در ذات اشیاست

وگر گوئی که خلق گریک و شیطان
 بلا و فقر و درد و رنج بسیار

۱۴*

همه خود امتحان در امتحان است
 کمال این بشر در خیر و شر هست
 تحمل کرده از این خلق تحمیل
 بجان خود خریدند این شررها
 با سودید در دوران زمانی
 که تا منزل تنی را چند بردند

جواب اعتراض به نقصان خلق جنین

که هست از کرده آباء و اجداد
 که آثار عمل از طبع دنیا است
 بحکم طبع از بهر مکافات
 که این قول همه اهل یقین است

همه از بهر تکمیل جهان است
 جهان هم بهر تکمیل بشر هست
 بیمبرها همه از بهر تکمیل
 همه از بهر تکمیل بشرها
 به تکمیل خود و خلق جهانی
 لگدها زین ستوران سخت خوردند

بلاها و گرفتاری اولاد
 مکافات است و آثار عملها است
 مکافات است واجب گشته آفات
 جواب «بهمنی» حقا همین است

چو تا اینجا کشید سنی کلام خوش است اندر قضا گردد ختام

در قضا و قدر و جواب عمر خیام که گفته است:

«من می خورم و هر که چو من اهل بود
 «من خوردن من حق زازل میداندست
 اگر داد خدا هر ذات و مفهوم
 بخارج اقتضای ذات او چسبند
 باشد علت افعال آنها
 که باشد علم خود مرآت معلوم
 چنانکه گر بداند دان کژدم
 باشد علت انداء مردم
 پس از آن علم هم حکم قضائی
 که در خارج پدید آید چه آداب
 پس از خلقت همان احکام باری
 چو در این نشانه جاری گردد احکام
 قدر پس آن قضاء کردگاری است
 قضا مخلوق را آن سر و پشت است
 ترا پس هر بندو خوبی به پیش است
 پس آن حکمی که گردد بر تو جاری
 چه خوش فرموجه آن پسر خردمند
 هر آنکس را که از انجام ترس است
 بدوران هر کس از آخر ترسد

می خوردن من نزد خدا سهل بود،
 گرمی نخورم علم خدا جهل بود،
 که اندر علم او گردید معلوم
 پس از خلقت خصوصیات او چیست ؟
 همان علم خدا بر حال آنها
 « علت در وجود ذات معلوم
 چه خواهد کرد در خارج بمردم ؟
 همان علم خدا بر ذات کژدم
 بود بر طبق علم کبرئاتی
 بود این گونه اش حالات و عادات
 شود در حق معلومات جاری
 قدر بر آن بهاده اولیا نام
 که در این نشانه بر مخلوق جاری است
 قدر پیش آمد زیبا و زشت است
 همه از اقتضای ذات خویش است
 بود حکم تو بر خود نی ز باری
 که در دهرش بوده مثل و مانند
 مرا ز آغاز خود ترس و هراس است
 همی «عبداللہ» از اول هراسد



آقای میر سید علی برقی مجتهد قمی سرایتده الہی نامہ